

Moral Dilemmas and the Problem of Incommensurability: A Look at the McConnell-Paske Debate

Reza Mosmer*

Assistant Professor of Philosophy, Department of Philosophy of Mind, Institute for Cognitive Science Studies (ICSS), Tehran, Iran

Abstract

Moral dilemmas have been philosophically interesting subjects for scrutiny. While some philosophers have claimed that genuine moral dilemmas are possible, others have argued to the opposite. McConnell takes the latter path and argues that in the presence of two following principles moral dilemmas would lead to contradiction: “Ought implies can” principle and the so-called agglomeration principle. McConnell claims, and Paske rejects, that (a) genuine moral dilemmas are impossible and (b) that moral dilemmas lead to logical incoherence. Paske argues that moral dilemmas are originated in conflict of incommensurable moral values. Paske believes that in this circumstance the “Ought implies can” principle does not hold. To block Paske’s objection, McConnell has proposed a disjunctive approach to moral dilemmas. In this paper, first I explain McConnell’s argument that moral dilemmas lead to contradiction. Then I explore Paske’s objection and McConnell’s reply. Finally, I raise a series of objections against McConnell’s counter-attack to Paske’s incommensurability argument.

Keywords: Moral dilemmas, McConnell, Paske, Incommensurability, Disjunctive action.

دوراهی‌های اخلاقی و مسئله سنجش ناپذیری: نگاهی به مباحثه مک کانل و پاسکه

رضا متمر*

استادیار گروه فلسفه ذهن، موسسه آموزش عالی علوم شناختی (پژوهشکده علوم شناختی)، تهران، ایران

rezamosmer@yahoo.com

چکیده

دوراهی‌های اخلاقی همواره موضوع موردعلاقه فیلسوفان بوده است. برخی استدلال کرده‌اند که دوراهی‌های اخلاقی اصیل کاملاً امکان‌پذیرند. در برابر ایشان، کسانی دوراهی‌های اخلاقی را غیرواقعی و غیراصیل دانسته‌اند و معتقدند چیزی به نام دوراهی اخلاقی واقعی اصولاً امکان‌ناپذیر است. مک کانل در زمره این فیلسوفان گروه دوم است. استدلال وی بر ناممکن بودن دوراهی‌های اخلاقی این است که این دوراهی‌ها، در حضور اصل «باید» مستلزم «تواند» است» و اصل ترکیب، به تناقض می‌انجامند. در برابر هر دو ادعای مک کانل مبتنی بر ناممکن بودن دوراهی‌های اخلاقی و منتج شدن آنها به تناقض، پاسکه استدلال کرده است دوراهی‌های اخلاقی حاصل تعارض ارزش‌های سنجش‌ناپذیر است و در چنین تعارض‌هایی اصل «باید» مستلزم «تواند» است» برقرار نیست. مک کانل با پیشنهاد رویکردی فصلی کوشیده است به استدلال پاسکه پاسخ دهد. در این مقاله، پس از توضیح ایرادهای پاسکه و پاسخ مک کانل نشان خواهم داد که راه حل فصلی مک کانل از عهده پاسخ به ایرادهای پاسکه برنمی‌آید.

واژگان کلیدی: دوراهی اخلاقی، مک کانل، پاسکه، سنجش‌ناپذیری، کنش فصلی.

بخش یک: مقدمه

دوراهی‌های اخلاقی همواره محل بحث و سخن بوده‌اند. برخی از فیلسوفان دوراهی‌های اخلاقی را غیرواقعی و غیراصیل دانسته‌اند و مدعی شده‌اند که اصولاً ناممکن است چیزی به نام دوراهی اخلاقی واقعی وجود داشته باشد. برخلاف ایشان، فیلسوفانی علیه این ادعا اقامه دعوا کرده‌اند و از واقعیت‌داشتن دوراهی‌های اخلاقی سخن رانده‌اند.^۱ از سوی دیگر، رابطه دوراهی‌های اخلاقی با منطق هم محل مناقشه بوده است. برخی معتقدند این دوراهی‌ها به تناقض منطقی می‌انجامند زیرا یا هم‌زمان به انجام و انصراف از یک عمل حکم می‌کنند یا به انجام دو عمل که رخداد هم‌زمانشان ناممکن است، فرمان می‌دهند. در این مقاله به مباحثه مک‌کانل پاسکه در این باره خواهم پرداخت. به نظر مک‌کانل هیچ دوراهی اخلاقی واقعی و اصیلی وجود ندارد؛ به این دلیل که دوراهی‌های اخلاقی به تناقض منطقی می‌انجامند (بخش سه). پاسکه علیه هر دو ادعای مک‌کانل سخن گفته است و از این رأی دفاع کرده است که دوراهی‌های اخلاقی محصول تقابل نظام‌های ارزشی‌ای سنجش‌ناپذیرند و تعارض این نظام‌ها، برخلاف نظر مک‌کانل، به تناقض منطقی نمی‌انجامد. به نظر پاسکه دلیل این امر آن است که در موقعیت‌های دوراهی‌گون^۱ اصل «باید» مستلزم^۲ «تواند» است^۳ برقرار نیست (بخش چهار). در بخش پنج پاسخ فصلی^۳ مک‌کانل به ایراد پاسکه را توضیح خواهم داد. سرانجام در بخش شش نشان خواهم داد که پاسخ مک‌کانل خود با مشکلات عدیده‌ای دست به گریبان است.

بخش دو: شکاکیت درباره دوراهی‌های اخلاقی

ایستادن بر سر دوراهی‌های اخلاقی تجربه‌ای رایج، و خوشبختانه نه هرروزه، است. باین‌حال، همواره می‌توان در واقعی و اصیل بودن این دوراهی‌ها تردید کرد. به چنین موقعیتی بیندیشید: از شما خواسته‌اند مسئله‌ای ریاضیاتی را حل کنید. فکر می‌کنید قادر به یافتن پاسخ آن نیستید. ای بسا کسی درباره داوریتان درباره توانایی‌تان تردید کند: آیا واقعاً پاسخ را نمی‌دانید؟ آیا درباره توان خود درست قضاوت کرده‌اید؟ شاید پاسخ مسئله را می‌دانید؛ اما مثلاً به علت اضطراب زیاد قادر به یادآوری آن نیستید. شاید فقط خیال می‌کنید که به سؤال اندیشیده‌اید و راه‌حل را نیافته‌اید. شاید در واقع چنین نکرده باشید. چنین تردیدی، شکاکیتی معرفت‌شناختی^۴ است. حال ای بسا کسی تردیدی ریشه‌ای‌تر پیش ببرد و بپرسد: آیا اصلاً پرسش ریاضی‌ای که به آن مشغول بوده‌اید، پاسخ و راه‌حلی داشته است؟ آیا اصلاً سؤال پیش رویتان «حقیقتاً» سؤالی ریاضیاتی بوده است یا صرفاً سؤالی ریاضیاتی «به نظر می‌رسیده است»؟ این شکاکیت مابعدالطبیعی^۵ درباره ماهیت سؤال ریاضیاتی، از اصل و واقعیت خود این سؤال ریاضی می‌پرسد. شاید تردید نداشته باشید که گاه در موقعیتی قادر به تصمیم‌گیری نیستیم، نمی‌دانیم چه کنیم و نظرمان درباره اینکه قادر به تصمیم‌گیری نیستیم هم کاملاً صادق است. به این ترتیب شاید درباره ناتوانی معرفتی‌مان در این موقعیت‌ها به دلیل معرفت‌شناختی شکاک نباشیم. باین‌حال، فیلسوفانی این سؤال مابعدالطبیعی را طرح کرده‌اند که: آیا اصولاً چیزی به نام «دوراهی اخلاقی» واقعاً وجود دارد یا آنچه که به نظر دوراهی اخلاقی می‌آید در واقع چنین نیست؟

^۴ Epistemological skepticism^۵ Metaphysical skepticism^۱ Dilemmatic^۲ Ought implies can^۳ Disjunctive

گر خود را چنان می‌بیند که برای انجام هر کدام از دو عمل دارای دلایل اخلاقی است؛ اما ناممکن است که هر دو عمل را انجام دهد. [...] خصوصیت‌های اساسی دوراهی‌های اخلاقی این است: کنش‌گر باید هریک از دو (یا چند) عمل را انجام دهد؛ کنش‌گر می‌تواند هریک از آن اعمال را انجام دهد؛ با این حال نمی‌تواند هر دو (یا همه) آن اعمال را با هم انجام دهد. به این ترتیب وی هر کدام از آن کارها را هم انجام دهد، محکوم به شکست اخلاقی خواهد بود؛ چراکه با انجام‌ندادن کاری که می‌بایست انجام می‌داده عملی نادرست از او سر زده است» (McConnell, 2018).

دلیل اینکه موقعیت جان موقعیتی اخلاقاً دوراهی گون است، این است که جان هر کدام از دو شق پیش رویش را که بگزیند، باز در نهایت مرتکب عمل شنیع قتل شده است. فرض کنید در موقعیتی قرار گرفته‌اید که باید هم کار A را انجام دهید و هم کار B را. مفهوم «باید» را با O نشان دهیم. مفهوم «توانستن» را هم با عمل‌گر موجهه \diamond که به معنای «امکان» است، نشان می‌دهیم - با این توضیح که در زمینه بحث از دوراهی‌ها منظور از «امکان» توانایی فرد است.^۱ به این ترتیب، دوراهی اخلاقی وضعیتی است که در آن این ترکیب عطفی صادق است:

(T1) OA & OB & $\neg \diamond(A \& B)$

جمله (T1) بیان‌گر دوراهی اخلاقی است و از موقعیتی حکایت می‌کند که در آن هم انجام کار A اخلاقاً ضروری است و هم انجام کار B. با این همه، کسی که با این دو فرمان اخلاقی OA و OB مواجه شده است، نمی‌تواند به هر دو با هم عمل کند. به زبان مک‌کانل (T1) می‌گوید که «دوراهی‌های اخلاقی اصیل وجود دارند» (McConnell, 1978: 271). تا اینجا مفهوم دوراهی اخلاقی را از زبان مک‌کانل توضیح دادم. حال سؤال این است که چگونه (T1) به

فرض کنید در موقعیتی ناگزیرید از میان دو عمل یکی را انجام دهید. حال اگر بررسی دقیق موقعیت وزن یکی از آن دو عمل از دیگری سنگین‌تر کند و روشن شود انجام دادن یکی از آن دو عمل مهم‌تر از دیگری است، آن‌گاه آن موقعیت (برخلاف ظاهرش) واقعاً و اصالتاً دوراهی‌ای اخلاقی نبوده است. شکاکیت مابعدالطبیعی درباره واقعیت داشتن و وجود دوراهی‌های اصیل اخلاقی، تردید درباره ماهیت موقعیتی است که کسی در آن گرفتار است: اینکه آیا آن موقعیت اصلاً دوراهی‌گون است یا فقط به نظر می‌رسد که چنین است. موضوع این مقاله، شکاکیت مابعدالطبیعی درباره دوراهی‌های اخلاقی است و کاری با شکاکیت معرفت‌شناختی درباره دوراهی‌های اخلاقی ندارد.^۲

بخش سه: ماهیت دوراهی‌های اخلاقی

به این دوراهی اخلاقی بیندیشید: جان روزی حین گشت‌وگذار در جنگل با کسانی مواجه می‌شود که قصد دارند ده انسان بی‌گناه را به قتل برسانند. رئیس این اوباش به جان اسلحه‌ای می‌دهد و می‌گوید اگر او یکی از آن ده نفر را بکشد، نه نفر باقی‌مانده آزاد خواهند شد و اگر وی از این کار سر باز زند، هر ده نفر کشته خواهند شد. جان گرفتار دوراهی‌ای اخلاقی است: چه به خواست رئیس اوباش گردن بنهد و چه از آن سر بیچد، مرتکب قتل شده است؛ خواه قتل یک نفر باشد، خواه قتل ده نفر.^۳ چه چیزی سبب شده است که موقعیت جان وضعیتی اخلاقاً دوراهی‌گون باشد؟ برای پاسخ به این سؤال لازم است مفهوم دوراهی اخلاقی توضیح داده شود:

«[دوراهی‌های اخلاقی موقعیت‌هایی هستند که در آنها تقابلی میان دو یا چند عمل وجود دارد و] کنش

تناقض منطقی‌ای انجامیده‌اند که در دو خط پایانی (vii, viii) استدلال آمده است. بگذارید نخستین ادعای مک‌کانل را که (مک‌کانل ۱) می‌نامم، کمی شسته‌ورفته‌تر نوشته شود. این ادعا را می‌توان نتیجه استدلالی دانست که از دو مقدمه زیر شکل گرفته است:

(مقدمه ۱) اگر (T2) و (T3) صادق باشند، آن‌گاه فرض وجود دوراهی‌های اخلاقی، یا همان (T1)، به تناقض منطقی می‌انجامد.^۷

(مقدمه ۲) (T2) و (T3) صادق هستند.

از این دو مقدمه می‌توان نتیجه گرفت که:

(مک‌کانل ۱) فرض وجود دوراهی‌های اخلاقی، یا همان (T1)، به تناقض منطقی می‌انجامد.

(مک‌کانل ۱) می‌گوید دوراهی‌های اخلاقی توانایی آن را دارند که به تناقض بینجامند و این توانایی زمانی محقق می‌شود که در کنار دو اصل منطق وظیفه قرار بگیرند. به نظر مک‌کانل برای حل مشکل می‌توان سه راه مختلف را در پیش گرفت: راه اول آنکه منکر (T1) شویم و بگوییم هیچ دوراهی اخلاقی واقعی و اصیلی وجود ندارد. راه دوم آن است که اصل (T2) یا «باید» مستلزم «تواند» است» را رد کنیم. در نهایت راه سوم رد اصل (T3) است. چنان‌که در مقدمه دوم استدلال بالا آمد، مک‌کانل هیچ‌کدام از دو راه آخر را نمی‌پسندد. وی با انتخاب راه نخست، یعنی رد (T1)، ادعای دومی را پیش می‌نهد:^۸

(مک‌کانل ۲) هیچ دوراهی اخلاقی واقعی و اصیلی وجود ندارند.^۹

ظاهر (مک‌کانل ۲) کمی گمراه‌کننده است و ممکن است به نظر برسد که (مک‌کانل ۲) ادعایی تجربی درباره جهان است؛ اما واقعیت چیز دیگری است. (مک‌کانل ۲) در حقیقت ادعایی مابعدالطبیعی درباره امکان و یا امتناع پیشامد موقعیت‌های دوراهی‌گون

«شکست اخلاقی» منجر می‌شود؟ به نظر مک‌کانل پاسخ این است که (T1) در کنار دو آموزه دیگر به چیزی می‌انجامد که به آن «ناسازگاری اخلاقی»^۱ گفته می‌شود. نخستین آموزه این است که «باید» مستلزم «تواند» است. به تعبیری صوری:

$(T2) OA \rightarrow \diamond A$

تنها زمانی می‌توان به کسی فرمان داد عطسه نکند که بتواند جلوی عطسه‌اش را بگیرد. معنا ندارد از کسی که قادر به چنین کاری نیست، انتظار داشته باشیم مطابق با دستور ما عمل کند. (T2) اصلی در منطق وظیفه^۲ است.^۵ اگر (T2) را بر دو عمل A و B به کار بندیم، نتیجه خواهد شد:

$O(A \& B) \rightarrow \diamond(A \& B)$

آموزه دوم نیز اصلی دیگر در منطق وظیفه است:

$(T3) (OA \& OB) \rightarrow O(A \& B)$

ویلیامز (1973: 180) این آموزه را «اصل ترکیب»^۳

نامیده است. مک‌کانل می‌گوید اگر (T1) را با این دو آموزه در قالب ترکیب عطفی (T1 & T2 & T3) جمع کنیم، حاصل مجموعه‌ای ناسازگار خواهد بود؛ به این دلیل که از نهادن (T1) و (T2) و (T3) در کنار هم، به تناقض منطقی می‌رسیم. فرایند زیر به‌خوبی این مشکل را نشان می‌دهد:^۱

(i) OA [premise]

(ii) OB [premise]

(iii) $\neg \diamond(A \& B)$ [premise]

(iv) $O(A \& B) \rightarrow \diamond(A \& B)$ [premise]

(v) $(OA \& OB) \rightarrow O(A \& B)$ [premise]

(vi) OA & OB [&-introduction, from i and ii]

(vii) $O(A \& B)$ [modus ponens, from v and vi]

(viii) $\neg O(A \& B)$ [modus tollens, from iii and iv]

خطوط (i-ii-iii) از دوراهی‌ای اخلاقی خبر می‌دهند و در واقع، بیان‌گر (T1) هستند. خط (iv) آموزه (T2) است و خط (v) آموزه (T3). این سه آموزه به

¹ Ethical inconsistency

² Deontic logic

³ The Agglomeration Principle

امکان داشتن آنها ربطی به تحقق‌شان ندارد» (Paske, 317: 1990). معنای این حرف پاسکه آن است که «اینکه آیا دوراهی اخلاقی اصیلی پدید بیاید یا نه، منوط به این است که کنش‌گری در موقعیتی مناسب قرار گرفته باشد و این اتفاق، امری کاملاً تجربی است» (Paske, 1990: 318). به عبارتی دیگر، پاسکه می‌گوید که (الف) کاملاً امکان‌پذیر است که دوراهی‌های اخلاقی واقعی و اصیل محقق شوند؛ (ب) اما با این حال ضرورتی ندارد که دوراهی اخلاقی واقعی و اصیلی در عمل هم پیشامد کند. به بیانی دیگر، امکان پذیر است که در جهان واقع هرگز موقعیتی پیش نیاید که در آن هیچ فردی دچار دوراهی اخلاقی واقعی و اصیلی بشود. دلیل این امر هم چنان که آمد، آن است که پیشامد چنین موقعیت‌هایی کاملاً اتفاقی و تجربی است. حال با این توضیح‌ها روشن است که ادعای اول پاسکه در حقیقت رد (مک‌کانل ۲*) است. ادعای دوم پاسکه انکار (مک‌کانل ۱) یعنی رد این نکته است که دوراهی‌های اخلاقی به تناقض منطقی منجر می‌شوند. وی هدف خود را اثبات این نکته اعلام می‌کند که «اگر دوراهی‌های اخلاقی اصیلی وجود داشته باشند، ضرورتی ندارد که وجودشان به بی‌انسجامی ریشه‌ای منجر شود» (Paske, 1990: 317). پاسکه نخست می‌کوشد نشان دهد (مک‌کانل ۲*) کاذب است. وی بدین منظور داستان جان را که در ابتدای مقاله آمد، طرح می‌کند. او می‌گوید: «...» می‌خواهم نشان دهم که اگر دوراهی‌های اخلاقی اصیل وجود داشته باشند، لازم نیست که وجودشان به بی‌انسجامی ریشه‌ای منجر شود. برای این کار به این نیاز خواهم داشت که مثالی صرفاً ممکن، و نه تحقق‌یافته، تهیه کنم؛ با این حال، می‌کوشم مثال خیالی‌ام تا حد امکان پذیرفتنی باشد» (Paske, 1990: 317).

اخلاقی است. حتی اگر (مک‌کانل ۲) کاذب باشد و دوراهی‌های اخلاقی واقعی وجود داشته باشند، نمی‌توان نتیجه گرفت که در جهان واقعی آدمیان گرفتار این موقعیت‌ها می‌شوند. چنین ادعایی کاملاً تجربی و پسینی است؛ با این حال اگر (مک‌کانل ۲) صادق باشد، دیگر جست‌وجوی تحقق دوراهی‌های اصیل در زندگی افراد مهمل خواهد بود. با این اوصاف شاید بهتر باشد ادعای دوم مک‌کانل به این شکل بازنویسی کنیم:

(مک‌کانل ۲*) دوراهی‌های اخلاقی اصیل و واقعی امکان‌پذیر نیستند.

(مک‌کانل ۲*) می‌گوید غیرممکن است آدمیان دچار دوراهی‌های اخلاقی اصیلی شوند. به این ترتیب، رد (مک‌کانل ۲*) به معنای «رد امکان دوراهی‌های اخلاقی اصیل» است (McConnell, 2018).

بخش چهارم: انتقاد پاسکه: مسئله سنجش‌ناپذیری

پاسکه (1990) علیه مک‌کانل و به منظور اثبات سه ادعا استدلال می‌کند:

«...» نشان خواهم داد که (۱) شرایط قابل‌قبولی وجود دارد که در آن اوضاع دوراهی‌های اخلاقی اصیل امکان‌پذیر خواهند بود و (۲) در این شرایط از هر جور بی‌انسجامی‌ای که به ورای دوراهی‌های اخلاقی اصیل بگسترند و بر اخلاق اثر داشته باشد، پیش‌گیری می‌شود. در نهایت [...] نتایج دوراهی‌های اخلاقی اصیل را برای نظریه اخلاقی بیان خواهم کرد» (Paske, 1990: 315).

در این مقاله تنها دو ادعای نخست را بررسی خواهم کرد. ادعای اول کاری با تحقق دوراهی‌های اخلاقی ندارد؛ بلکه صرفاً درباره امکان‌پذیر بودن چنین دوراهی‌هایی سخن می‌گوید. پاسکه می‌گوید: «اگرچه باور دارد که دوراهی‌های اخلاقی اصیل وجود دارند،

(D/C1) هر دو نظریه هم‌سنگ هستند، به‌این دلیل که هر دو کاذب هستند.

(D/C2) هر دو نظریه هم‌سنگ هستند، به‌این دلیل که هر دو صادق هستند و تعارض میان آنها را می‌توان با نظریهٔ سومی که عام‌تر باشد، حل کرد.

(D/C3) هر دو نظریه هم‌سنگ هستند، از این روی که هر دو صادق هستند، بنیادی هستند و به‌لحاظ منطقی از یکدیگر مستقل‌اند.

پاسکه به قرائت (D/C3) می‌پردازد چراکه به‌نظر وی به مسئلهٔ دوراهی‌های اخلاقی مرتبط است. این خوانش در واقع می‌گوید که نه‌تنها هر دو نظریه صادق هستند، بلکه هر دو بنیادی نیز هستند؛ به‌این معنا که هیچ نظریهٔ سومی وجود ندارد که تعارض میان آنها را مرتفع کند. به‌نظر پاسکه، جان در وضعیت تصمیم به پیروی از دو نظریه‌ای قرار گرفته است که به‌معنای (D/C3) سنجش‌ناپذیر هستند. چنین موقعیتی به‌جهت اخلاقی واقعاً و اصالتاً دوراهی‌گون است و صرف امکان‌پذیر بودن آن رد (مک‌کانل ۲*) است. پاسکه پس از طرح داستان جان هدف خود را چنین بیان می‌کند:

«آنچه باید برایش استدلال کنیم این است که اگر D/C3 درست باشد، وجود دوراهی‌های اخلاقی اصیل مستلزم آن نخواهد بود که اخلاق دچار بی‌انسجامی‌ای ریشه‌ای باشد» (Paske, 1990: 318).

به‌عبارت دیگر، او می‌خواهد از این اندیشه دفاع کند:

(پاسکه) اگر (D/C3) صادق باشد، آن‌گاه چنین نیست که اگر دوراهی اخلاقی اصیلی وجود داشته باشد، اخلاق گرفتار بی‌انسجامی‌ای ریشه‌ای باشد.

پاسکه معتقد است داستان جان را نباید همچون داستانی دربارهٔ تعارض میان فرمان به انجام یک کار و انجام‌ندادن همان کار یا به‌عبارتی (OA & O-A)

به نظر می‌رسد پاسکه در طرح داستان جان به عنوان شاهده‌ی علیه (مک‌کانل ۲*)، به شهود خواننده تکیه کرده است.^۱ پس از طرح داستان جان و برپایهٔ آن پاسکه تلاش می‌کند نشان دهد (مک‌کانل ۱) هم کاذب است. داستان جان را به یاد بیاوریم. پاسکه می‌گوید جان گرفتار دوراهی اخلاقی‌ای اصیل شده است. او این دوراهی اخلاقی را چنین توضیح می‌دهد: از سویی ملاحظات اخلاق کانتی به جان حکم می‌کنند که باید از قتل اجتناب کند (O-A) اما از سوی دیگر، ملاحظات سودگرایانه به وی گوشزد می‌کنند که تصمیمش، در نهایت باعث قتل خواهد شد. اگر تصمیم به کشتن آن یک نفر بگیرد، مرتکب قتل شده است و اگر از کشتن او صرف‌نظر کند، باز هم باعث قتل شده است؛ البته این بار قتل ده نفر. در این وضع، توصیهٔ سودگرایی آن است که به جای مرگ ده تن، مرگ یک نفر را بگزیند و دست به قتل بزند (OA). در چنین موقعیتی از جان انتظار می‌رود که به حکمی عمل کند که انجامش ناممکن است: (OA & O-A). حال اگر یکی از این دو نظریهٔ اخلاقی، یعنی نظریهٔ وظیفه‌گرایانه کانتی^۱ و نظریهٔ سودگرایانه، کاذب باشد و یا یکی از آنها بتواند بر دیگری چیره شود، باید گفت داستان جان گزارشی از یک دوراهی اخلاقی واقعی و اصیل نبوده است. باین همه، به‌نظر پاسکه این واقعیت که این دو نظریهٔ اخلاقی همچنان پابرجا هستند، دلیل خوبی است برای این فرضیه که هیچ‌کدام نمی‌توانند دیگری را از میدان به در ببرند. این فرضیه را پاسکه «فرضیهٔ هم‌سنگی وظیفه‌ای-پیامدی»^۲ یا به‌اختصار (D/C) می‌نامد. وی سه خوانش متفاوت از (D/C) پیش می‌نهد:

¹ Deontological

² Deontological-Consequential Equality Hypothesis

اختلافی هم نمی‌بود» (Paske, 1990: 319) و مناقشه بر سر کشتن یک نفر مناقشه‌ای ظاهری می‌بود، زیرا معنای «باید» در دو نظریه متفاوت می‌بود. به نظر پاسکه آنچه در داستان جان روی داده است، در واقع این است که دو دستگاه اخلاقی هم‌سنگ، دو توصیه متفاوت دربارهٔ دو عمل متفاوت پیش نهاده‌اند. به نظر می‌رسد هر دو نظام دربارهٔ کنشی واحد یعنی «کشتن آن یک نفر» صحبت می‌کنند و یکی به انجام و دیگری به پرهیز از آن دستور می‌دهد. به نظر پاسکه واقعیت آن است که ما دو «توصیف کنش»^۱ متفاوت داریم. در این دو توصیف کنش، دستگاه‌های اخلاقی دخیل هستند و چون هر دستگاه، معیار یا به قول پاسکه «ویژگی درست‌گردانی»^۲ ای^۲ مختص به خود دارد و معیار هر دستگاه اخلاقی اساسی و مستقل از دیگر دستگاه‌هاست، توصیف کنش‌ها نیز متفاوت است (Paske, 1990: 319).

چنان‌که ذکر شد، پاسکه راهبرد نسبی و وابسته-به-دستگاه کردن مفهوم «باید» را به این دلیل کنار می‌گذارد که اختلاف دستگاه‌ها را ظاهری و غیرحقیقی می‌کند. وی به جای این راهبرد از راهبرد نسبی کردن توصیف کنش استفاده می‌کند. با این حال، شرح پاسکه از «توصیف کنش» چندان روشن نیست. چنین می‌نماید که این ابهام در کاربست بی‌دقت اصطلاح «سنجش ناپذیری» ریشه داشته باشد. این اصطلاح را می‌توان به دست‌کم دو معنای کاملاً متفاوت به کار برد. در فلسفه علم و در بحث از نظریه‌های علمی این دو معنا کاملاً از هم متمایز هستند:

فهمید. وی می‌کوشد با پیشنهاد توضیحی جایگزین از داستان جان نشان دهد با اینکه موقعیت به جهت اخلاقی دوراهی گون است، در نهایت، به تناقضی منطقی منجر نمی‌شود. به نظر او داستان جان داستانی دربارهٔ بایستگی انجام دادن و انجام ندادن عملی واحد مانند A نیست؛ بلکه دربارهٔ دو کنش یکسر جدا از هم و منطقاً متمایز است:

«به این دلیل که این دو نظریه از نظر منطقی از هم مستقل هستند و چون A به عنوان کنشی اخلاقی در هر کدام از این نظریه‌ها به نحوی متفاوت توصیف می‌شود، بهتر است که این مورد را نمونه‌ای از تعارض نوع دوم مک کانل [تعارض میان دو عمل متفاوت و نه یک عمل و نقیض آن] به حساب بیاوریم» (Paske, 1990: 319).

نظام اخلاقی کانتی می‌گوید جان نباید آن یک نفر را بکشد چراکه انسان غایت در خویش است و نمی‌توان دربارهٔ زندگی وی برای غایاتی دیگر تصمیم‌گیری کرد. نظام اخلاقی سودگرایانه می‌گوید جان باید آن یک نفر را بکشد؛ چراکه پیامدش حفظ جان نه نفر دیگر است و نکشتن او مرگ آن نه نفر و خود او را به همراه خواهد داشت (Paske, 1990: 319). به نظر پاسکه در این وضعیت ما دو دستگاه اخلاقی بنیادی و مستقل از هم با دو معیار مختلف برای درستی و نادرستی داریم. این معیارها را نمی‌توان به یکدیگر تقلیل داد و ترجمه کرد؛ زیرا هیچ نظام عام تری برای ممکن ساختن این ترجمه یا تقلیل وجود ندارد. از همین روی است که این دو دستگاه را نمی‌توان با یکدیگر سنجید. پاسکه می‌گوید هر دو نظام، مفهوم «باید» را به معنایی واحد و مشترک به کار می‌برند. اگر چنین نمی‌بود و مفهوم «باید» به دستگاه اخلاقی وابسته می‌بود، چه می‌شد؟ به نظر وی «اگر چنین نمی‌بود، آن‌گاه میان این دو نظریه اصولاً هیچ

¹ Act description

² Right-making property

را در تمام مقاله‌اش بازتابانده است. با این‌همه اجازه دهید کمی بیشتر برای تقریر سخن وی درنگ کرده، راهی برای فهم منظورش بیابیم.

فرض کنیم که K این کنش باشد: عمل کردن مطابق با نظریه اخلاقی کانتی. همچنین U عبارت باشد از کنش عمل کردن مطابق با نظریه اخلاقی سودگرایانه. بسیار روشن است که در توصیف کنش‌های K و U یعنی «عمل کردن مطابق با نظریه اخلاقی کانتی» و «عمل کردن مطابق با نظریه اخلاقی سودگرایانه»، معیارهای نظریه‌های اخلاقی وارد شده‌اند و ویژگی‌های درست‌گردانی آنها نقش ایفا می‌کند. داستان جان را می‌توان این‌گونه فهمید: او با گزینه‌هایی روبه‌رو است که از نظر مفهومی هم‌سنگ هستند (دو کنش K و U)، اما نمی‌تواند در موقعیتی که قرار گرفته است به هر دو عمل کند. دلیل این امر آن است که این دو توصیف کنش مصداق‌های متفاوتی دارند. مصداق K یا «عمل کردن مطابق با نظریه اخلاقی کانتی» تن‌زدن از قتل آن یک نفر است و مصداق U یا «عمل کردن مطابق با نظریه اخلاقی سودگرایانه» درست برعکس و به قتل رساندن آن فرد است. به این ترتیب، جان واقعاً گرفتار دوراهی‌ای اخلاقی است. او نمی‌تواند هم آن یک نفر را به قتل برساند و هم نه:

(i') OK [premise]

(ii') OU [premise]

(iii') $\neg \diamond (K \& U)$ [premise]

با این‌همه، نکته مهمی را نباید از چشم دور داشت. دلیل اینکه جان نمی‌تواند هم‌زمان هم به توصیف نظام کانتی عمل کند و هم به توصیف نظریه سودگرایانه، این است که از قضا و اتفاقاً دو توصیف کنش K و U مصداق‌های متفاوت و متضادی دارند. با این حال، چنین امری کاملاً اتفاقی^۳ است و اگر در شرایطی

سنجش‌ناپذیری روش‌شناختی^۱: نظریه‌های علمی به دلیل نبود معیار مشترکی برای ارزیابی، سنجش‌ناپذیر هستند.

سنجش‌ناپذیری معناشناختی^۲: نظریه‌های علمی به دلیل آنکه اصطلاحات به‌کاررفته در آنها معانی متفاوتی دارد، سنجش‌ناپذیر هستند.^{۱۱}

وقتی از سنجش‌ناپذیری روش‌شناختی دو نظریه اخلاقی صحبت می‌شود، منظور آن است که هیچ نظریه سومی وجود ندارد که میان آنها داوری کند و تعارض‌های احتمالی آنها در موقعیت‌های انضمامی را مرتفع کند. دو نظریه اخلاقی کانتی و سودگرایانه به این معنا سنجش‌ناپذیر هستند که هیچ معیار بالاتری وجود ندارد که میان آنها داوری کند. این درک از سنجش‌ناپذیری درست مطابق با قرائت $(D/C3)$ است. اگر منظور از سنجش‌ناپذیری این نوع روش شناختی باشد دیگر نیازی به جداکردن دو گونه کنش و گذاردن A و B به جای A و $\neg A$ (یعنی بحث از تعارض میان دو عمل متفاوت، و نه یک عمل و نقیض آن) نخواهد بود. آنچه در این‌گونه از سنجش‌ناپذیری محل بحث است، نه تکرر توصیف کنش‌ها که در حقیقت تکرر معیار داوری درباره کنشی واحد است. با این‌همه ادعای پاسکه مبنی بر آنکه ما دو توصیف کنش داریم و کنش « A به‌عنوان کنشی اخلاقی در هرکدام از این نظریه‌ها به‌نحوی متفاوت توصیف می‌شود»، به نوع معناشناختی سنجش‌ناپذیری اشاره دارد. اینکه «کنش A » در نظریه کانتی با «کنش A » در نظریه سودگرایانه یک چیز نیستند و تنها به نظر می‌رسد که به یک چیز ارجاع می‌دهند، بیان دیگری از سنجش‌ناپذیری معناشناختی است. ابهام و لغزش پاسکه در کاربرد مفهوم سنجش‌ناپذیری خود

¹ Methodological Incommensurability

² Semantic Incommensurability

³ Contingent

آن نیست که وی بتواند چنین کند. پس «باید» ضرورتاً مستلزم «تواند» نیست. برخلاف (T2) — که به دلیل کاذب بودن کنار گذارده شده است — آموزه (T3) درباره نظام‌های سنجش‌ناپذیر صادق است و می‌توان آن را این‌گونه نوشت:

(v') (OK & OU) → O(K & U) [premise]

حال می‌توان نتیجه گرفت که:

(vi')(OK & OU) [introduction, from i' and ii']

و در نهایت اینکه:

(vii') O(K & U) [modus ponens, from v' and vi']

راهبرد پاسکه در استدلال بالا عبارت است از پذیرش اعتبار آموزه (T2)، وقتی که در درون هر نظام اخلاقی به کار بسته می‌شود و رد اعتبار همین آموزه، وقتی که قرار بر کار بستن آن بر دو نظام سنجش‌ناپذیر باشد. مهم‌ترین پیامد این راهبرد آن است که دیگر نمی‌توان نتیجه گرفت که $\neg O(K \& U)$. به این ترتیب، پاسکه استدلال می‌کند که جان «با دوراهی اخلاقی مواجه شده است اما این دوراهی، دوراهی واقعی‌ای است که هیچ پیامد اخلاقی منطقی‌ای و رای آن موقعیت انضمامی ندارد. به این ترتیب، دوراهی‌های اخلاقی اصیل وجود دارند اما به «بی‌انسجامی» نمی‌انجامند»^{۱۲} (Paske, 1990: 320). چنین می‌نماید که پاسکه موردی را نشان داده است که در آن (۱) (D/C3) صادق است و (۲) با دوراهی‌ای اصیل مواجه شده‌ایم و با این همه (۳) به بی‌انسجامی ریشه‌ای گرفتار نشده‌ایم. این به معنای تأیید (پاسکه) و رد (مک‌کانل ۱) است. به نظر می‌رسد استدلال پاسکه (Paske, 1990: 319-320) را باید این‌چنین فهمید: مک‌کانل با دوراهی‌ای روبه‌رو است. آموزه (T2) را یا باید درون‌نظامی بفهمیم یا میان‌نظامی. اگر (T2) را درون‌نظامی بفهمیم آن‌گاه مقدمه ۲ که می‌گوید (T2) و (T3) صادق هستند، صادق است؛ اما مقدمه ۱ —

دیگر هر دو توصیف کنش یک مصداق می‌داشتند، وی به راحتی می‌توانست مطابق با هر دو نظریه عمل کند و هم‌زمان هر دو توصیف کنش را محقق سازد. در چنین وضعی، جان اصلاً گرفتار دوراهی اخلاقی نمی‌شد (Paske, 1990: 318). به نظر پاسکه، و برخلاف باور مک‌کانل، در وضعیتی دوراهی‌گون آموزه (T2) یا «باید» مستلزم «تواند» است» کاذب است و نمی‌توان از (OK & OU) نتیجه گرفت که (K & U) \diamond . دلیل این امر آن است که اگرچه آموزه (T2) برای درون نظام‌های اخلاقی اعتبار دارد، در بحث از نظام‌های اخلاقی سنجش‌ناپذیر اعتبارش را از دست می‌دهد (Paske, 1990: 319). نظام اخلاقی سودگرایانه را در نظر بگیریم. در درون این نظام می‌توان میان دو عمل داوری کرد و حکم کرد که قواعد این دستگاه اخلاقی، کدام یک را مجاز می‌داند. فرمان اخلاقی OU در نظام سودانگاران به روشنی به شما می‌گوید که در هنگام تعارض میان دو گزینه کدام یک را انتخاب کنید و انجام دهید. حال وقتی به داوری میان دو دستگاه اخلاقی کانتی و سودگرایانه می‌رسیم، با این مشکل روبه‌رو خواهیم بود که این دو از معیارهای متفاوت و تقلیل‌ناپذیری پیروی می‌کنند. آموزه (D/C3) به ما می‌گوید که هر دو نظام اخلاقی هم‌سنگ هستند و نمی‌توان یکی را به نفع دیگری کنار گذاشت؛ به همین دلیل، صحبت از الزام به عمل به هر دو یعنی (OK & OU) نامعقول و ناپذیرفتنی نیست. با این همه، در واقع امر جان نمی‌تواند هم مطابق با نظام کانتی عمل کند و هم مطابق با نظام سودگرایانه؛ چراکه همان‌طور که در داستان جان توضیح داده شد، مصداق عمل به یکی قتل است و مصداق عمل به دیگری پرهیز از قتل. به عبارت دیگر، اینکه جان باید هم مطابق با نظریه اخلاقی کانتی عمل کند و هم مطابق با نظریه اخلاقی سودگرایانه مستلزم

دهد (D/C3). به نظر مک کانل در سنجش ناپذیری نکته‌ای وجود دارد که پاسکه به آن توجه نکرده است: «بنیادی‌ترین مسئله پیش روی فهم نتیجه سنجش ناپذیری و امکان ناپذیری بودن، داوری‌های مقایسه‌ای است. پاسکه و دیگران اظهار داشته‌اند که اگر دو ارزش یا الزام یا شرط اخلاقی سنجش ناپذیر باشند، آن‌گاه در صورت تعارض هیچ‌یک بر دیگری غلبه نخواهد کرد و در نتیجه دوراهی‌های اخلاقی اصیل امکان‌پذیر خواهند بود. فرض کنیم که *OA و **OB بیان‌گر الزاماتی سنجش ناپذیر باشند و، بنابر تعریف، هیچ‌یک بر دیگری غلبه نکنند. از این نمی‌توان نتیجه گرفت که باتوجه به همه جوانب، کنش‌گر باید A و یا B را انجام دهد. دوراهی اخلاقی اصیل چیزی بیش از تعارض میان دو الزام اخلاقی ملغی نشده است. هریک از این الزام‌ها باید به صدور یک حکم با-توجه به-همه-جوانب-باید^۱ منجر شود. به معنای واقعی کلمه، عمل نادرست عملی است که خلاف این جور احکام باشد» (McConnell, 1993: 249).

سخن مک کانل این است که از اینکه دو ارزش یا نظام اخلاقی مانند OU و OK سنجش ناپذیر هستند و ملاحظات حاکم بر هیچ‌کدام نمی‌تواند ملاحظات دیگری را ملغی کند، نمی‌توان نتیجه گرفت که «باتوجه به همه جوانب»^۲ جان باید هم دست به قتل بزند و هم از آن اجتناب کند. به نظر مک کانل قید «باتوجه به همه جوانب» بسیار مهم و اساسی است. وی می‌گوید صرف اینکه دو حکم سنجش ناپذیر OU و OK داشته باشیم، سبب نمی‌شود که رفتار دوراهی اخلاقی شویم. برای دوراهی اخلاقی به چیزی بیش از تعارض احکام نیاز داریم. آنچه برای یک

یعنی اگر (T2) و (T3) صادق باشند، آن‌گاه فرض وجود دوراهی‌های اخلاقی، یا همان (T1)، به تناقض منطقی می‌انجامد - مهمل خواهد بود، چراکه از (T3) به علاوه کاربست درون‌نظامی (T2) نمی‌توان نتیجه گرفت که دوراهی‌های اخلاقی، یا همان (T1)، به تناقض منطقی می‌انجامد. از سوی دیگر، اگر (T2) را میان‌نظامی بفهمیم آن‌گاه مقدمه ۲ کاذب است، چراکه (T2) فقط در درون نظام‌های اخلاقی صادق است. به این ترتیب، باز هم نمی‌توان نتیجه گرفت که دوراهی‌های اخلاقی به تناقض منطقی می‌انجامد. باتوجه به آنچه آمد، به نظر می‌رسد می‌توان باور داشت دوراهی‌های اخلاقی امکان‌پذیر هستند؛ بی‌آنکه لازم باشد باور داشته باشیم که این دوراهی‌ها به تناقض و ناسازگاری منطقی می‌انجامند.

بخش پنجم: پاسخ مک کانل: راه حل فصلی

مک کانل (1993) استدلال می‌کند که برخلاف نظر پاسکه «حتی اگر هم ارزش‌های پایه سنجش ناپذیر باشند، ضرورتی ندارد فکر کنیم که دوراهی‌های اخلاقی اصیل امکان‌پذیر هستند» (McConnell, 1993: 247). داستان جان را به یاد بیاوریم. جان میان دو گزینه سرگردان مانده بود: یک نفر را به قتل برساند و نه نفر دیگر زنده بمانند یا دست به قتل نزند و در نتیجه هر ده نفر کشته شوند. در این موقعیت خاص، پیروی از نظام اخلاقی سودگرایانه کنش نخست را محقق می‌کند و پیروی از نظام اخلاقی کانتی عمل دوم را. به نظر پاسکه این دو نظام سنجش ناپذیر هستند. به این معنا که (الف) هر دو صادق هستند، (ب) از هم استقلال دارند و (پ) هیچ نظام ارزشی سومی وجود ندارد که میان آنها داوری کند و یکی را یا به نفع دیگری حذف کند یا به دیگری تقلیل

¹ ought-all-things-considered judgment

² All things considered

جوانب، آنچه درباره جان صادق است، این است که او باید یکی از دو عمل K یا U را انجام دهد چراکه انجام Z از عمل به هرکدام از آن دو بدتر است. به این ترتیب، وی ابدأ در هیچ دوراهی‌ای گیر نیفتاده است و روشن است که باید چه کند. او باید به این دستور عمل کند:

O(K or U) & O-Z

مک‌کانل تأیید می‌کند که «همه گزینه‌های پیش روی جان دهشتناک هستند» اما تأکید می‌کند که حتی در این وضعیت هم «هنوز می‌توان راهنمایی [اخلاقی] یافت» (McConnell, 1993: 250). نتیجه آنکه برخلاف باور پاسکه، اگرچه به نظر می‌رسد جان به دوراهی اخلاقی‌ای اصیل گرفتار شده است، واقعیت چیز دیگری است. به‌باور مک‌کانل حتی اگر در چنین موقعیتی با دو نظام ارزشی سنجش‌ناپذیر مواجه باشیم و باتوجه به همه جوانب باید یکی از دو حکم را محقق کرد، باز توصیه اخلاقی‌ای وجود دارد که جان قادر به پیروی از آن است. به این ترتیب، برخلاف ظاهر، جان اصلاً در دوراهی اخلاقی‌ای واقعی قرار نگرفته است و در نتیجه نمی‌توان این داستان را به عنوان شاهی برای رد (مک‌کانل ۱) استفاده کرد.

مک‌کانل می‌گوید آنچه را درباره موقعیت جان گفته است، می‌توان درباره موقعیت سوفی هم گفت: سوفی با دو کودکش به یکی از اردوگاه‌های کار آلمان نازی انتقال یافته است. در ورودی اردوگاه، نگهبان به او می‌گوید که تنها یکی از فرزندانش می‌تواند زنده بماند و به اردوگاه وارد شود. وی از سوفی می‌خواهد انتخاب کند که کدام فرزندش زنده بماند و کدام بمیرد. مادر باید برای زنده نگاه داشتن یکی، دیگری را به کام مرگ بفرستد. از این خوفناک‌تر آنکه او باید حتماً دست به انتخاب بزند و یکی را بگزیند، چراکه اگر این کار را نکند نگهبان هر دو کودک را خواهد

دوراهی اخلاقی اصیل ضرورت دارد این است که دو حکم OU و OK «باتوجه به همه جوانب» صادر شده باشند. اگر چنین شود و اگر روشن شود که در چنان وضعیتی نمی‌توان میان عمل به OU و OK دست به انتخاب زد و یکی را بر دیگری ترجیح داد، آن‌گاه ما در یک دوراهی اخلاقی گیر افتاده‌ایم. مک‌کانل در توضیح قید «باتوجه به همه جوانب» چنین می‌گوید:

«کنش‌گر باید، باتوجه به همه جوانب، کار x را انجام دهد؛ اگر هیچ بدیل دیگری همچون y وجود نداشته باشد آن‌چنان که y با x در تعارض باشد و کنش‌گر برای انتخاب آن به جای x دارای توجیه اخلاقی باشد» (McConnell, 1993: 249).

به نظر مک‌کانل درباره جان نمی‌توان گفت که وی باید از OU پیروی کند و قتل انجام دهد یا از OK پیروی کند و از کشتن فرد بپرهیزد. پیروی از هرکدام از این دو حکم موجه است چراکه پیروی از هیچ‌یک بدتر از پیروی از آن دیگری نیست. با این همه، می‌توان حکم کرد که باید مطابق با یکی از این دو حکم عمل کند O(K or U) و از انجام کار سومی (Z) پرهیز کند که انجامش از نظر اخلاقی بدتر از عمل به OU یا OK است. این عمل سوم چیست؟ به‌باور مک‌کانل اگر جان به همه جوانب توجه کند، آن‌گاه اگر تصمیم بگیرد که به دستور عمل کند و آن یک تن را بکشد، باید این کار را چنان انجام دهد که قربانی درد کمتری تحمل کند. از سوی دیگر، اگر هم قصد دارد از دستور سرپیچی کند و دست به قتل نزند، باید مراقب باشد که عملی انجام ندهد که به قتل بیش از ده نفر منجر شود یا سبب شود آن ده نفر پیش از مرگ، شکنجه هم بشوند. عمل Z عبارت از رساندن رنج بیشتر به قربانی یا قربانیان است. انجام عمل Z توجیه اخلاقی ندارد چراکه به جهت اخلاقی بیش از عمل به OU یا عمل به OK بد است. به عبارت دیگر، باتوجه به همه

است و از او انتظار می‌رود میانشان دست به انتخاب بزند، دو عمل x و y نیست بلکه انتخاب میان کنش فصلی (x or y) و کنش z است.

بخش شش: نقد به مک کانل

تا اینجا درباره نقد پاسکه بر مک کانل و سپس پاسخ مک کانل سخن گفتم. مک کانل بر آن است که در موارد دوراهی گونی همچون داستان جان، همچنان می‌توان راهنما و معیاری اخلاقی سراغ گرفت و هنوز کارهایی وجود دارند که جان باید از انجامشان پرهیز کند. در این بخش قصد دارم نشان دهم که پاسخ مک کانل قانع‌کننده نیست و ایراد پاسکه به قوت خود باقی است. این بخش مبتنی بر سه ایراد به پاسخ مک کانل است.

نخستین ایراد به پاسخ مک کانل این است که آنچه وی «کنش فصلی» خوانده است، در واقع (۱) هویتی مستقل از سازه‌هایش ندارد و (۲) هیچ روشن نیست که پیشنهاد چنین نوع خاصی از عمل چه کمکی به حل دوراهی‌های اخلاقی کند. دوباره به بحث مک کانل درباره موقعیت جان نگاه کنیم. جان با دوراهی (x or y) یا به عبارتی (قتل یک نفر یا خودداری از قتل او و در نتیجه قتل ده نفر) مواجه است. او نمی‌داند که آیا باید به فرمان OK عمل کند یا فرمان OU. به نظر مک کانل او ناگزیر است یکی از این دو کار را انجام دهد، اما نباید کار دیگری را انجام دهد: عمل z . حال سؤال مهم این است که آیا مک کانل راهی پیش پای جان می‌گذارد که از میان دو کار x و y کدام را انجام دهد؟ پاسخ منفی است. چنین می‌نماید که از چشم مک کانل انتخاب میان این دو فاقد اهمیت باشد و چندان فرقی نکند که جان کدام را بگزیند. مک کانل نوع خاصی از عمل را که وی «کنش فصلی» می‌خواند، معرفی کرده است: کنش

کشت. سوفی گرفتار دوراهی‌ای اخلاقی است. هر انتخابی، به قتل یک انسان منجر خواهد شد، اما تن زدن از انتخاب کردن هم به قتل هر دو فرزند خواهد انجامید. داستان سوفی نمونه‌ای از موارد متقارنی^۱ است که در آنها یک اصل یا فرمان واحد به تعارضی اخلاقی می‌انجامد. مک کانل می‌گوید در داستان سوفی نیز برخلاف نظر دوراهی دوستان با یک وضعیتی دوراهی گون مواجه نیستیم. به نظر او باتوجه به همه جوانب، سوفی باید یکی از دو قلوها را نجات دهد:

«در موقعیت‌های متقارن، کنش گر باید به جای y عمل x را انجام دهد، به این دلیل که انجام x ارزشی هم‌اندازه با ارزش انجام y دارد و هیچ گزینه بهتری هم وجود ندارد و کنش گر هم نمی‌تواند هر دو عمل را انجام دهد. با همین استدلال، کنش گر در انجام y به جای x موجه خواهد بود. به این ترتیب، نباید گفت که کنش گر باتوجه به همه جوانب باید x را انجام دهد. همچنین نباید گفت که وی باتوجه به همه جوانب باید کار y را انجام دهد. کنش فصلی^۲ (x or y) آن کاری است که کنش گر باید باتوجه به همه جوانب انجام دهد. عمل (x or y) را با عملی همچون z که نجات‌دادن هیچ‌یک از دو قلوهاست، مقایسه کنید. کنش گر در انجام عمل z به جای (x or y) اخلاقاً موجه نیست» (McConnell, 1993: 251).

درباره سوفی نیز همچنان می‌توان به عمل اخلاقی‌ای مانند (x or y) اشاره کرد که انجام‌دادنش ضروری است، چراکه در صورت اجتناب از آن، سوفی به کاری اخلاقاً ناموجه یعنی کشتن هر دو فرزندش تن داده است. به این ترتیب، اصلاً با وضعیتی دوراهی گون مواجه نیستیم. در وضعیت‌هایی که به نظر می‌رسد دوراهی گون هستند، در واقع آنچه پیش روی کنش گر

^۱ Symmetrical

^۲ Disjunctive act

آیا ابداع (آب‌خوردن یا خوابیدن) به ما می‌گوید که چگونه از دوراهی‌ای که در آن گرفتار شده‌ایم، بیرون برویم و میان این دو گزینه کدام را انتخاب کنیم؟ پاسخ باز منفی است. هرکدام از سازه‌های این ترکیب فصلی تحقق یابند کنش (آب‌خوردن یا خوابیدن) محقق شده است؛ به این دلیل منطقی که ترکیب از نوع فصلی است. این تدبیر هرگز به ما نمی‌گوید آب بخوریم یا بخوابیم. اینکه کدام را بگزینیم، کاملاً به خود ما واگذاشته شده است و فرقی ندارد پاسخمان چه باشد. هر پاسخ دل‌خواهی به اندازه دیگر پاسخ‌های دل‌خواه موجه است. این همان مشکلی است که در (OU or OK) وجود دارد.

دومین ایراد به مک‌کانل این است که راه‌حل وی نظریات اخلاقی را بی‌فایده می‌کند. مهم‌ترین کارکرد عملی نظریه‌های اخلاقی این است که به ما کمک کنند در زندگی روزانه تصمیم‌گیری و رفتار کنیم. حال اگر در موقعیتی نظریه‌ای نتواند به ما راه را نشان دهد، دچار مشکل شده است و معقول است که آن را نظریه‌ای بی‌فایده شمرده، کنار بگذاریم. در داستان جان مشکل این است که هیچ‌یک از دو نظریه سودگرایانه و کانتی نمی‌توانند بگویند چه باید کرد. راه‌حل مک‌کانل چیست؟ این است که فرقی نمی‌کند کدام راه را بگزینید! به نظر می‌رسد چنین پیشنهادی درحقیقت مانند توصیه به سکه‌انداختن و شیر یا خط کردن برای انتخاب یکی از دو عمل است. باین‌همه هینکلی موضع مک‌کانل را پیچیده‌تر از این می‌داند:

«به‌نظر مک‌کانل چنین نیست که وقتی در وضعیتی قرار می‌گیریم که در آن ارزش‌هایی سنجش‌ناپذیر با هم در تعارض می‌افتند، عقل دست به سینه می‌نشیند تا با شیر یا خط تصمیم‌گیری کنیم. وی تصمیم‌های مربوط به تعارض ارزش‌ها را در بافت گسترده‌تر «فیلم‌نامه اخلاقی‌ترین کنش‌ها» می‌گذارد. او می‌گوید

(x or y). کنش فصلی چه جور کنشی است؟ متأسفانه او چندان توضیحی درباره ماهیت این عمل نمی‌دهد. بگذارید کمی به این مسئله پردازم. فرض کنیم در موقعیتی باشید که در آن باید یکی از این دو کار را انجام دهید: آب‌خوردن یا خوابیدن. روشن است که از نظر فیزیکی ناممکن است هر دو را هم‌زمان انجام دهید. شرایط تحقق کنش آب‌خوردن با شرایط تحقق عمل خوابیدن فرق دارد. برای آب‌خوردن باید مجموعه‌ای از کنش‌های خردتر را انجام دهید که با مجموعه فعالیت‌های ضروری برای خوابیدن فرق دارد. باین‌حال، هم آب‌خوردن به‌تنهایی کنشی تحقق‌پذیر است و هم خوابیدن. شرط تحقق‌ها هویت این دو فعالیت را معین می‌کند و آنها را از هم جدا می‌کند. حال سؤال این است که آیا (آب‌خوردن یا خوابیدن) که کنشی است از ترکیب فصلی آب‌خوردن و خوابیدن، واقعاً و به‌همان‌معنا که آب‌خوردن و خوابیدن کنش هستند، یک کنش است؟ آیا صحبت از شرایط فیزیکی تحقق (آب‌خوردن یا خوابیدن) معنایی دارد؟ سخن از شرایط فیزیکی تحقق هریک از سازه‌های این ترکیب فصلی کاملاً معنادار است؛ اما درباره کل ترکیب فصلی چنین حرفی معنای محصلی ندارد. تحقق فعالیت (آب‌خوردن یا خوابیدن) تنها دارای شرایط منطقی‌ای است که تابعی است از تحقق هریک از دو کنش آب‌خوردن و خوابیدن. برای (آب‌خوردن یا خوابیدن) نمی‌توان از شرایط فیزیکی تحقق مستقل از شرایط تحقق سازه‌هایش صحبت کرد.

شاید بگویید ایرادی ندارد و می‌توان چنین فرض کرد که کنش (آب‌خوردن یا خوابیدن) تنها تعبیه‌ای منطقی است برای حل مشکلی انضمامی: مشکل انتخاب میان خوابیدن و آب‌خوردن. بعد بیفزایید که اگر این تدبیر فایده‌بخش باشد آن را نگاه خواهیم داشت و اگر نه، خیر. آیا این تدبیر فایده‌بخش است؟

که اگرچه واکنش اولیه به انتخاب در میان ارزش‌های سنجش‌ناپذیر کاملاً دل‌بخواه است، هر تصمیمی که اتخاذ کنیم، گامی نخست خواهد بود در رشته‌ای از اعمال که غایتشان نیل به توازن کلی موجهی از ارزش‌هاست. با عطف نظر از یافتن یگانه پاسخ درست در تصمیم‌گیری اخلاقی به بافت گسترده‌تری که مشتمل بر زنجیره‌ای از اعمال است، عمده زندگی اخلاقی به تلاشی خلاقانه و فرایندی سازنده شبیه خواهد شد. این فرایند عبارت است از مجموعه‌ای از انطباق‌ها برای ساختن ارزش‌های مسیر انتخاب‌شده، پیش‌گیری از تعارض و کاستن عواقب ناشی از انتخاب‌هایمان (ولو آنکه انتخاب‌هایی خوب بوده باشند)» (Hinkley II, 2005: 152).

هینکلی تقریر نسبتاً خوبی از نظر مک‌کانل به دست داده است، اگرچه به نظر من، ارزیابی‌اش از توفیق مک‌کانل نادرست است. بگذارید نخست به توصیف وی پردازیم. چنین می‌نماید که بهترین راه برای فهم مک‌کانل و منظور هینکلی از «بافت گسترده‌تر» تمایز قائل شدن میان دو سطح انتخاب است:

سطح یک: انتخاب میان دو عمل x و y .

سطح دو: انتخاب میان دو عمل $(x \text{ or } y)$ و z .

سطح دو همان «بافت گسترده‌تری» است که هینکلی درباره‌اش صحبت کرده است. تصمیم به انتخاب میان x و y در این بافت گسترده‌تری که در آن ارزش‌های دیگری همچون $O(x \text{ or } y)$ و $O-z$ هم منظور شده‌اند، قرار می‌گیرد. اگر قرار بر داوری در سطح یک باشد، به نظر می‌رسد با دوراهی‌ای مواجه هستیم که در آن به دلیل سنجش‌ناپذیری دو نظام کانتی و سودگرایانه نمی‌دانیم که کدام عمل را باید انجام داد. در این سطح راه‌حلی مک‌کانل چیزی جز همان شیر و خط‌انداختن از کار در نخواهد آمد. انتخاب میان x و y کاملاً دل‌بخواه خواهد بود. بالاین

حال، وقتی به انتخاب در سطح دو و بافت گسترده‌تر ارزش‌های اخلاقی می‌رسیم، به نظر مک‌کانل راهنمای اخلاقی روشنی وجود دارد که کار درست عمل به $(x \text{ or } y)$ است و نه z . آنچه در داستان جان سبب شده است که موقعیت دوراهی‌ای اخلاقی نباشد، وجود این راهنمای اخلاقی در سطح دو است. حال سؤال این است که: (الف) چه چیزی باعث شده است در سطح دو راهنمایی اخلاقی برای عمل وجود داشته باشد و در سطح یک نه؟ (ب) چه چیزی سبب شده است که در سطح دو هم همانند سطح یک گرفتار سنجش‌ناپذیری و دوراهی اخلاقی نشویم؟ به نظر نمی‌رسد که مک‌کانل پاسخی قانع‌کننده برای هیچ‌یک از این دو سؤال داشته باشد و در نهایت نظر هینکلی دائر بر موفقیت راه‌حل مک‌کانل درست نیست. این دو پرسش در نهایت مک‌کانل را با دوراهی‌ای روبه‌رو می‌کنند: نظریات اخلاقی یا سنجش‌پذیر هستند یا نه. اگر دستگاه‌های اخلاقی سنجش‌ناپذیر باشند، آن‌گاه باید همان‌گونه که در سطح یک معیاری برای انتخاب میان دو عمل x و y نداشته‌ایم در سطح دو نیز نتوانیم معیاری به دست دهیم که به ما بگوید z را باید انتخاب کنیم یا $(x \text{ or } y)$ را. به این ترتیب، نباید بتوان هیچ «راهنمای اخلاقی‌ای» در سطح دو هم سراغ گرفت. از سوی دیگر، اگر بتوان راهنمایی اخلاقی در سطح دو سراغ کرد که به ما بگوید «نباید کار z را انجام داد»، معنایش این خواهد بود که می‌توان نظریه اخلاقی‌ای یافت که قاطعانه به ما بگوید از میان دو عمل کدام را انجام دهیم. اگر چنین باشد این نظریه باید بتواند در سطح یک هم مفید واقع شود و به ما بگوید از میان x و y به کدام عمل کنیم. اگر نظریه‌ای وجود داشته باشد که بتواند به ما بگوید نباید z را انجام داد و باید به $(x \text{ or } y)$ عمل کرد، آن‌گاه سؤال

این است که چرا چنین نظریه‌ای در سطح یک در دسترس نبوده است؟!

واپسین مشکل پاسخ مک‌کانل در ارجاع وی به «شهود» و «عقل متعارف» است. مک‌کانل در توضیح آنکه چرا باید کنش Z را بر $(X \text{ OR } Y)$ ترجیح داد، پیوسته به شهود متعارف یا عقل سلیم متوسل می‌شود و می‌گوید شهود متعارف در داستان جان به ما حکم می‌کند که باید ترجیح دهیم عمل کشتن را با کمترین درد و رنج انجام دهیم (McConnell, 1993: 250-251). آنچه موقعیت جان را نمونه‌ای از موقعیتی دوراهی‌گون کرده است، این است که عقل سلیم در سطح یک قدرت راهنمایی ندارد و نمی‌تواند به جان بگوید که چه کاری انجام دهد. حال این سخن که شهود متعارف می‌تواند به ما بگوید در سطح دو چه کاری باید انجام داد، تنها نشان‌دهنده آن است که ما در سطح دو در موقعیتی دوراهی‌گون قرار نگرفته‌ایم. به سخن دیگر، جان در سطحی دچار دوراهی است و در سطحی دیگر فارغ از آن. با این حال، از اینکه وی در انتخاب میان $(X \text{ OR } Y)$ و Z می‌تواند به شهودش اتکا کند، نمی‌توان نتیجه گرفت که موقعیت انتخاب میان X و Y (یعنی سطح یک) موقعیتی دوراهی‌گون نبوده است. اصولاً از نشانه‌های اینکه در موقعیتی دوراهی‌گون قرار گرفته‌ایم این است که نمی‌توانیم با رجوع به شهود روزانه‌مان دست به انتخاب بزنیم. حال این ادعا که می‌توان میان $(X \text{ OR } Y)$ و Z دست به انتخاب زد، نشان نمی‌دهد که در انتخاب میان X و Y گرفتار دوراهی نیستیم. افزون‌براین، اگر شهود جان در سطح دو قادر است به وی بگوید چه کار کند، عجیب است که چرا در سطح یک نتوانسته است به وی بگوید کار X را انجام دهد یا کار Y را! در نهایت آنکه به نظر نمی‌رسد راه‌حل فصلی مک‌کانل قادر باشد پاسخی مناسب برای ایرادهای فوق‌فرا روی بدهد.

نتیجه‌گیری

چنان‌که آمد، دلیل مک‌کانل برای این ادعایش که دوراهی‌های اخلاقی واقعی و اصیل امکان‌پذیر نیستند، این است که دوراهی‌های اخلاقی در کنار اصل ترکیب و آموزه «باید» مستلزم «تواند» است» به تناقض منطقی می‌انجامند. پاسکه معتقد است آموزه «باید» مستلزم «تواند» است» نمی‌تواند در وضعیت های دوراهی‌گون صادق باشد چراکه نظام‌های اخلاقی سنجش‌ناپذیر هستند. همچنین چنان‌که آمد، مک‌کانل در پاسخ به ایراد سنجش‌ناپذیری کوشیده است به راهبردی فصلی متوسل شود. در این مقاله با طرح ایرادهایی چندگانه کوشیدم نشان دهم راه‌حل فصلی مک‌کانل نمی‌تواند پاسخ مناسبی برای ایرادها و استدلال پاسکه پیش بدهد.

منابع

- Gowans, C. W. (ed.) (1987), *Moral Dilemmas*, New York and Oxford: Oxford University Press.
- Hinkley II, C. C. (2005), *Moral Conflicts of Organ Retrieval: A Case for Constructive Pluralism*, Amsterdam and New York: Rodopi.
- Honyingen-Huene P, Sankey, H. (2001), *Incommensurability and Related Matters*, Amsterdam: Kluwer Academic Publishers.
- Mason, H. E. (ed.) (1996), *Moral Dilemmas and Moral Theory*, New York and Oxford: Oxford University Press.
- McConnell, T. (1978), "Moral Dilemmas and Consistency in Ethics," *Canadian Journal of Philosophy*, vol. 8(2), 269-287.
- McConnell, T. (1993), "Dilemmas and Incommensurateness," *The Journal of Value Inquiry*, 27, 247-252.
- McConnell, T. (2018), "Moral Dilemmas", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Fall 2018 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <https://plato.stanford.edu/archives/fall2018/entries/moral-dilemmas/>.

Sinnott-Armstrong, W. (1996), "Moral Dilemmas and Rights", In: *Mason* (1996), pp. 48-65.

Williams, Bernard. (1973), "Ethical consistency" in Williams, *Problems of the Self*, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 166-186.

Paske, G. H. (1990), "Genuine Moral Dilemmas and the Containment of Incoherence", *The Journal of Value Inquiry*, 24, 315-323.

Sankey, H. (2009), "Scientific Realism and the Semantic Incommensurability Thesis", *Studies in History and Philosophy of Science*, 40, 196-202.

پی‌نوشت‌ها

- ^۱ دو کتاب (Gowans, 1987) و (Mason, 1996) مجموعه‌های بسیار خوبی از مقالات فیلسوفان دو سوی بحث هستند.
- ^۲ در مک‌کانل (McConnell, 2018) توضیحی روشن از تمایز شکاکیت معرفت‌شناختی و مابعدالطبیعی درباره‌ی دوراهی‌های اخلاقی خواهید یافت.
- ^۳ داستان از پاسکه (1990) نقل شده است.
- ^۴ توضیحات این بخش یک‌سر بر (McConnell, 1978) مبتنی است.
- ^۵ این اصطلاح به منطقی تکلیف و منطق بایایی نیز ترجمه شده است.
- ^۶ صورت‌بندی را از (Paske, 1990) وام گرفته‌ام.
- ^۷ مک‌کانل مستمرا اظهار می‌دارد که «وجود دوراهی‌های اخلاقی به تناقض منطقی می‌انجامد». چنین تعبیری ناصحیح است چراکه دوراهی‌های اخلاقی به‌خودی‌خود نمی‌توانند به تناقض و ناسازگاری منطقی منجر شوند، بلکه درواقع فرض وجود آنهاست که ممکن است چنین کند.
- ^۸ برای مطالعه دلایل مک‌کانل در رد دو راه دیگر ن.ک. (McConnell, 1978, 274).
- ^۹ مک‌کانل (1978) سه برهان علیه (مک‌کانل ۱) را بررسی می‌کند و یک‌به‌یک رد می‌کند. بحث درباره‌ی این برهان‌ها و دفاع مک‌کانل، ما را از هدف مقاله دور می‌کند.
- ^{۱۰} اگر شهود خواننده یا مخالف وی چیز دیگری باشد، مثال وی از اعتبار ساقط خواهد بود. از قضا و چنان‌که در بخش بعد خواهیم دید، چنین است و شهود مک‌کانل داستان جان را نمونه‌ای از موقعیتی دوراهی‌گون نمی‌یابد.
- ^{۱۱} برای توضیح مفصل‌تر معانی مختلف سنجش‌ناپذیری ن.ک. به (Honyingen-Huene and Sankey, 2001: vii-xv) و (Sankey, 2009).
- ^{۱۲} دو اصطلاح «بی‌انسجامی» و «ناسازگاری» به‌ترتیب برگردان inconsistency و incoherency هستند.